

امریکا و سیاستی دیگر بنام مردم ایران:
تغییر رژیم اسلامی یا اصلاح ساختاری آن؟

هوشنگ امیر احمدی

مقدمه نسخه فارسی

متن انگلیسی این مقاله در شماره 42 خبرنامه شورای امریکاییان و ایرانیان منتشر شد. مخاطبین اصلی این مقاله تصمیم گیرندگان دولت امریکا و مردم آن کشور هستند. بنابراین، خوانندگان نسخه فارسی باید این هدف اصلی مقاله را در نظر داشته باشند. با این وجود، مقاله حاضر نقادانه اطلاعات مهم و دقیقی را درباره سیاست جدید امریکا در قبال ایران ارائه می دهد که آگاهی از آنها برای دولت مردان جمهوری اسلامی و مردم ایران ضرورت مبرم دارد. این مقاله همچنین برای آنهایی که در جهت توسعه ملی در ایران تلاش می کنند نظرات جدیدی را مطرح می کند. امیدوارم که نظرات مطرح شده موجب بحثی جدی و درکی بهتر از معضلات کشور گشته و به حل آنها در جهت تامین منافع ملت ایران کمک کند.

برخی ممکن است اینگونه تصور نمایند که مقاله حاضر دخالت امریکا در امور داخلی ایران را توجیه می نماید. این البته هدف نویسنده نیست و او با هرگونه دخالت امریکا در امور داخلی ایران مخالفت جدی داشته و دارد. با این وجود این، واقعیت را نیز نباید از نظر دور داشت که امریکا هم اکنون در امور داخلی ایران دخالت می کند و این دخالت جنبه سازندگی ندارد. این مقاله، با برخورد انتقادی خود با این سیاست دخالت جویانه غیرمفید امریکا، سعی دارد مسیر بهتری را به امریکا برای ایفا کردن یک نقش مثبت نشان دهد. این نوع برخورد با امریکا از دیدگاه نویسنده مهم است و باید با صلابت هر چه بیشتری به امریکاییان و ایرانیان منتقل گردد.

واقعیت این است که در رابطه با امریکا ما ایرانیها به چند گروه تقسیم می شویم. یک دسته خواهان دخالت امریکا در امور داخلی ایران و یاری گرفتن از آن برای تغییر رژیم اسلامی حتی به قیمت یک جنگ علیه ایران می باشد. اینان نوکران امریکا و یا فرصت طلبان سیاسی هستند. دسته دیگر کسانی هستند که با هرگونه دخالت امریکا در ایران، چه مثبت و چه منفی، مخالف هستند. اینان، که می شود آنها را دشمنان امریکا قلمداد کرد، به واقعیت های جهان امروز توجه ندارند و از طریق این دشمنی می توانند منافع ملی ایران را نیز به خطر بیندازند.

بین نوکران و دشمنان امریکا، دسته دیگری هم وجود دارد که دیدی واقع گرایانه و منطقی با مصالح کشور و شرایط جهان امروز داشته و خواهان مناسبات سالمی با امریکا است که در چهارچوب آن ضمن تامین منافع ملی ایران، منافع امریکا و ملل دیگر نیز تامین گردد. در مقطع کنونی، این واقع گرایان ملی، که نویسنده خود را عضوی از آنان می داند، به دنبال راهی صلح آمیز برای گذار از بحران دو کشور می باشند. خوشبختانه تجربه امریکا با دسته های نوکر و دشمن، رهبران آن کشور را بیش از پیش به درک این واقعیت نزدیک می کند که بهترین دوست آنها نه یک ایرانی نوکر بلکه یک ایرانی ملی است.

دولت بوش از هنگام روی کار آمدنش در ژانویه 2001 فاقد سیاست مشخصی در قبال ایران بوده است. این دولت در حال بازنگری سیاست بازدارنده به جا مانده از زمان رئیس جمهوری سابق بیل کلینتون بود که واقعه یازدهم سپتامبر پیش آمد. آنگاه امریکا به جنگ در افغانستان و عراق کشیده شد و کشور ایران را جزء یک "محور شرارت" اعلام کرد. اما با جهانی تر شدن ابعاد بحران هسته ای ایران، دولت امریکا توجه خود را بار دیگر روی ایران تمرکز داد. کاندولیزا رایس، وزیر امور خارجه امریکا، به همراه دو تن از مقامات بلند پایه این وزارتخانه در 15 فوریه 2006 خطوط کلی سیاست

جدیدی را در قبال ایران طرح کردند. خانم رایس ملاحظاتی را در این باب در نشستی با کمیته روابط خارجی مجلس سنا در میان گذاشت و متعاقباً مقامات مزبور رسانه ها را در جریان این سیاست جدید قرار دادند.

گفته می شود که سیاست جدید امریکا در قبال ایران با سیاست های پیشین امریکا دو تفاوت عمده دارد: این سیاست میان "رژیم اسلامی" و "مردم ایران" فرق می گذارد، و بر تغییر (و یا به تعبیری) بر اصلاح ساختاری رژیم، و نه رفتار آن، تأکید دارد. به کوتاه سخن، این سیاست تازه سیاستی است مبتنی بر تکیه روی تضاد بین مردم در کل و رژیم در کل، و نه تضاد درون نیروهای رژیمی یا بین رژیم و مخالفین سیاسی آن. بنابراین، اساس این سیاست بر تغییر رژیم (یا اصلاح ساختاری آن) به نام مردم ایران است. در سطح عملی، این سیاست بر منزوی ساختن رژیم اسلامی در خارج و بر بی ثبات کردن آن در داخل متمرکز است. مبتکرین این سیاست انتظار دارند که این فشار دوگانه به سقوط رژیم ایران منجر شود و یا کمر آن را خم کند، به طوری که، این امر مانع دستیابی ایران به سلاح هسته ای شود، امکان آن را به تأخیر اندازد، و یا آنکه شکل گیری یک ایران هسته ای بی خطر را در آینده تضمین کند.

سیاست جدید امریکا در قبال ایران بخشی از "دیپلماسی دگرگون ساز" است که خانم رایس به تازگی در دولت بوش در پیش گرفته و تغییری را در رویکرد امریکا نسبت به ایران از حالت منفعل به حالتی فعال رقم می زند. به طور مشخص، خانم رایس به اخذ تصمیماتی مبادرت نموده که برای بازسازی قابلیت امریکا در برخوردی سازنده با مسائل ایران از مدتها پیش باید گرفته می شد. دایر کردن سمت هایی برای مأمورانی آشنا به زبان فارسی پس از سالها که این مهم به فراموشی سپرده شده بود، اقدامی در همین راستا به شمار می رود و نیز تأسیس "دفتر امور ایران" اقدام دیگری است که فعال تر شدن رویکرد دولت امریکا را نسبت به ایران نشان می دهد. می توان امیدوار بود که این تحولات به درک ژرفبینانه تری از ایران و به اتخاذ استراتژی ها و تاکتیکهای مناسب در قبال مسائل این کشور منجر گردد.

نگرانی جدی ای که وجود دارد این است که دولت بوش در مرحله ای به یک راه حل نظامی در برخورد با بحران اتمی ایران روی آورد و چنین اقدامی را پیش از بکارگیری همه گزینه های دیپلماتیک ممکن در دستور کار خود قرار دهد. رئیس جمهور امریکا و تتی چند از مقامات کنگره بارها خاطر نشان کرده اند که توسل به زور "آخرین گزینه" است. در همین حال، مقامات سابق و فعلی اسرائیلی از حمله نظامی بی درنگ علیه ایران سخن گفته اند و این سخنان با تأیید ضمنی معاون رئیس جمهوری امریکا، دیک چینی، همراه بوده است. پاره ای از این مقامات و برخی از روزنامه نگاران شهیر امریکا حتی "نقشه های اسرائیل و امریکا" را برای این منظور آشکار کرده اند. در نوشتارهای پیشین استدلال کرده ام که راهی که به شورای امنیت سازمان ملل می رود به طور منطقی به جنگ خواهد انجامید و اینکه غفلت کنونی ما در برابر آن نتایجی مصیبت بار در پی خواهد داشت.

در نوشتار حاضر سیاست جدید دولت امریکا در قبال ایران را مورد بررسی قرار می دهیم. این سیاست موضوع ایران را در چشم اندازی دراز مدت در نظر می گیرد و از این جهت می تواند با به تعویق افکندن یا خلاصی یافتن از گزینه نظامی فرصتی را برای حل مشکلات ایران و امریکا و رشد دموکراسی در داخل ایران فراهم سازد. در عین حال، باید به ابهام موضع وزارت امور خارجه امریکا نیز اشاره کرد که هم بر "تغییر" و هم بر "اصلاح" ساختاری رژیم در ایران دلالت دارد. این ابهام به بحث و جدل های بیشتری در زمینه این سیاست دامن خواهد زد که فرصتی است برای موافقان که آن را پیش ببرند و نیز مجالی برای مخالفان تا دیدگاههای متفاوت خود را اعلام کنند. اگرچه دولت بوش و طرفداران نو محافظه کار آن سیاست جدید را در قبال ایران سیاست درستی تلقی می کنند، با این حال صحت آن برای برخی از تحلیل گران امور ایران و نیز متحدان امریکا جای سؤال دارد.

در زیر به تشریح این سیاست جدید و ارزیابی انتقادی مفروضات کلیدی و فرانهادهای آن خواهم پرداخت و توضیح خواهم داد که این سیاست در مرحله اجرا با چه مشکلاتی روبرو خواهد شد. همچنین جنبه های مثبت و منفی آن را برای هواداران آزادی و دموکراسی در ایران نشان خواهم داد و سعی خواهم کرد چشم انداز بدیعی را ارائه دهم که در چهارچوب آن امریکا می تواند به اصلاح ساختاری رژیم در ایران یاری رساند بی آنکه ناچار باشد خود را به صورت تهدیدی جدی



برای بقای جمهوری اسلامی در ایران نشان دهد و یا متهم به دخالت در امور داخلی ایران گردد. در این بحث مبنای نظرات من تجربیات آمریکا در گذشته با کشورهایی در اروپای شرقی، آسیا، آمریکای لاتین و آفریقا است که در آنها گذار از خودکامگی به دموکراسی سرانجام صورت گرفته است.

از تغییر رژیم تا اصلاح ساختاری آن

سیاست جدید در قبال ایران پاسخی به رفتارهای "پرخاشگرانه" محمود احمدی نژاد، رئیس جمهور ایران است که یکی از مقامات آمریکایی او را "تروریست" خوانده و طرفداران اسرائیل از او به عنوان "هیتر جدید" نام می برند. چنین اظهارنظری از زبان مقامات آمریکایی درباره یکی از "رهبران" جمهوری اسلامی، و نه خود جمهوری اسلامی، تاکنون سابقه نداشته است. علت اتخاذ این سیاست کاهش پافشاری اسرائیل بر حمله فوری و بلادرنگ به ایران است و می خواهد با وارد آوردن فشار اضافی بر کشورهای روسیه، چین و اتحادیه اروپا آنها را وادار سازد که در منازعه بر سر مسئله هسته ای ایران کما کان طرف آمریکا را بگیرند. دیگر این که سیاست جدید می خواهد به مخالفان رژیم چه در داخل و چه در خارج جرئت بخشد که با امید و قدرت بیشتری به رویارویی با آن اقدام کنند. افزون بر این، بر مبنای سیاست جدید، آمریکا در نظر دارد که با هدف قراردادن رژیم اسلامی، پشتیبانی مردم ایران را برای رویارویی با جمهوری اسلامی بر سر مسئله تکنولوژی هسته ای به دست آورد.

به گفته خانم رایس و همکارانش، این سیاست جدید اجماع بین المللی را بر سر مسئله تهدید هسته ای ایران "وسعت" خواهد بخشید و باعث انزوای بیشتر جمهوری اسلامی خواهد شد. اکنون که ایران با تنبیه ها و تحریم های شورای امنیت سازمان ملل روبرو است، یک اجماع گسترده جهانی می تواند "سیاست های تهدید آمیز" ایران را در تمامی جهات و از جمله حمایت از تروریسم و افراط گرایی خشونت آمیز و نیز "کمبود دموکراسی" در داخل این کشور را زیر سؤال برده و مورد هدف قرار دهد. برای رسیدن به این هدف، آمریکا بر آن است که متحدان خود در منطقه، از جمله کشورهای عربی حوزه خلیج فارس، شرکای گروه هشت و ناتو، را به تشکیل جبهه ای مشترک در مقابل "تهدید" رژیم رادیکال اسلامی در تهران ترغیب نموده تا بیش از پیش متفق القول شوند.

در تکمیل چنین اقداماتی، یعنی برای منزوی ساختن ایران در سطح بین المللی و ایجاد یک جنبش ضد حکومتی "وسیع مردمی" در داخل کشور، دولت بوش یک برنامه کمک مالی به مخالفین حکومت تهران را به جریان خواهد انداخت و از "حرکت های آزادیخواهانه مردم ایران" فعالانه پشتیبانی خواهد کرد. وزارت کشور از کنگره خواستار شده که کمک مالی برای این منظور را از مبلغ سالانه فعلی 10 میلیون دلار به 85 میلیون دلار در سال 2006 و احتمالاً سال 2007 افزایش دهد. برای آنکه پرداخت این کمک ها به نهادهای ایرانی مشمول تحریم های موجود علیه ایران از جانب دولت آمریکا نشود، وزارت امور خارجه مجوز پرداخت آنها را از دفتر نظارت بر دارایی های خارجی وزارت خزانه داری تضمین خواهد کرد.

این کمک مالی برای "تقویت جامعه مدنی" و "ارتقای دموکراسی" در ایران و نیز افزایش پخش برنامه های تلویزیونی ماهواره ای و رادیویی، و توسعه رادیوهای ماهواره ای جدید برای مردم داخل کشور، تسهیل دسترسی جوانان و اهل فن ایرانی به خارج، و گسترش ارتباطات برای دیپلماسی عمومی به کار خواهد رفت. گیرندگان این کمک مالی شامل فعالان حقوق بشر، رهبران سندیکاهای کارگری، مخالفان سیاسی، دانشجویان، دانشگاهیان، و سازمانهای غیر دولتی (NGO) در داخل و خارج از ایران خواهند بود. هویت گیرندگان کمک به خاطر ترس از تلافی جویی رژیم اسلامی علیه آنها آشکار نخواهد شد. بعبارت دیگر، یک شبکه "زیرزمینی" کمک رسانی به این افراد و سازمانها در داخل و خارج از کشور ایجاد خواهد شد.

گیرندگان این کمک مالی قرار است آن را برای ایجاد شبکه های پشتیبانی، توسعه دسترسی به اینترنت، تقویت آموزش های مدنی، و ترویج مشارکت سیاسی به کار گیرند. آن گونه که یکی از مقامات آمریکایی می گوید، دولت این کشور

امیدوار است از رهگذر این کمک ها، پیوند امریکا با مردم ایران "عمیق تر" گردد و این مردم جنبش های سیاسی همانند "جنبش همبستگی" در لهستان در دهه 1980 را در کشور خود پدید آورند. در پاسخ به خیرنگاری از بخش فارسی بی بی سی که پرسیده بود این کمک ها کار را بر مخالفان داخلی از آنچه هست سخت تر خواهد کرد، این مقام آمریکایی جواب داد که مخالفان و کارشناسان ایرانی و غیر ایرانی ای که او با آنها مشورت کرده است، جملگی "عکس چنین ادعایی" را ابراز داشته اند و معتقدند که این کمک ها کار مبارزه آنها با رژیم را آسان تر خواهد کرد.

بسیاری از دولتمردان و نمایندگان کنگره، همچنین برخی از دانشگاهیان، کارشناسان سیاسی، و ناراضیان ایرانی، چه به صورت گروهی و چه به صورت فردی، هر کدام زمانی در تأیید سیاست "تغییر رژیم" سخن گفته اند. نیویورک تایمز از مایکل مک فال، استاد علوم سیاسی و مدیر مشترک "پروژه دموکراسی ایران" در موسسه هوور دانشگاه استنفورد، نقل می کند که گفته است: "این ایده بسیار خوبی است". تتی چند از همکاران ایرانی - آمریکایی و آمریکایی او در انستیتوی هوور نیز از مبلغان این سیاست تغییر رژیم هستند. اینان و موافقان دیگر این سیاست بر این باورند که بی ثبات سازی در داخل و همزمان با آن انزوای بین المللی به سقوط کامل رژیم یا تغییر سیاست های آن خواهد انجامید. در عین حال برخی از آنان می خواهند از طریق گفتگو با حکومت اسلامی این سیاست را پیش ببرند و این طور فرض می کنند که جمهوری اسلامی در جهت سرنگونی خود با امریکا مذاکره خواهد کرد!

در حالی که سیاست جدید پیشنهاد می کند که دولت باید خود را برای تغییر رژیم به عنوان گزینه مطلوب آماده کند، یکی از مقامات در نشست خبری عنوان می کند که اصلاح رژیم به عنوان یک گزینه به حال خود باقی است. در پاسخ به این پرسش که آیا سیاست جدید دقیقاً تغییر رژیم در ایران را در نظر دارد، یکی دیگر از مقامات آمریکایی می گوید که ما هنوز "امیدواریم که سیاست های دولت ایران تغییر کند." همین نظر را یکی دیگر از مقامات به هنگام اعلام تأسیس دفتر جدیدی برای امور ایران ابراز می کند. سایت خبری سی. ان. ان، از قول این مقام آمریکایی نقل می کند که گفته است دفتر مذکور به منظور "تغییر در سیاست های ایران" دایر شده است. با این وجود، باید تأکید داشت که تکیه اصلی سیاست جدید روی تغییر رژیم است.

واقع این است که واشنگتن، که در مصاف با تهران بر سر مسئله هسته ای به سر می برد، هوشمندانه جایی را برای اصلاح رژیم باز گذاشته است، چرا که گزینه تغییر رژیم شانس واقعی ندارد. مردم ایران، کشورهای مسلمان همسایه، و متحدان امریکا از این گزینه پشتیبانی نمی کنند. تحریم های هوشمند، حتی اگر آماج آنها متوجه رهبران رژیم باشد، شکست خواهد خورد. جمهوری اسلامی هزارپایی بدون سر است که با ایران زمان شاه و عراق زمان صدام شباهتی ندارد. کودتای نظامی در این کشور، با توجه به اینکه نظامیان "خونتا" هم اکنون در رأس قدرت قرار دارند، نامتحمّل به نظر می رسد. امریکا با حمله یا اشغال نظامی، می تواند ایران را ویران کند، اما نمی تواند تهران را فتح نماید. و بالاخره، اپوزیسیون، شامل گروه های جدایی طلب قومی، ضعیف تر از آن است که حتی با پشتیبانی کامل امریکا بتواند رژیم را سرنگون سازد.

با اشاره به تجربه شکست خورده جنبش اصلاحات به رهبری رئیس جمهوری پیشین محمد خاتمی (2005-1997)، طرفداران تغییر رژیم استدلال می کنند که گزینه اصلاح رژیم ممکن نخواهد بود به این دلیل که وجود مانعی به نام قانون اساسی رژیم راه را بر هر گونه تغییر واقعی نظام از پیش بسته است. اما همان تجربه اصلاحات نشان می دهد که حتی پیش از آنکه جنبش اصلاحات به دیوار قانون اساسی برخورد کند، راه اشتباهی را در پیش گرفته بود. نخستین بار که با آقای خاتمی در نیویورک در سال 1998 دیداری داشتیم، در خلوت به او گفتم که جنبش اصلاحات در ایران شکست خواهد خورد مگر آنکه عادی سازی روابط با امریکا را در صدر اولویت های خود قرار دهد. می دانم که محمد خاتمی برای این مهم تا حدی کوشید اما نتوانست آن را تحقق بخشد.

این نخستین اشتباه مهلک جنبش اصلاحات بود. در اولویت قرار ندادن انتخابات آزاد و غفلت از تلاش در راه برگزاری آن دومین اشتباه مهلک جنبش بود. در برابر، اصلاح طلبان با قهرمان بازی سعی کردند اهداف خود را به گونه ای انحصار

طلبانه پیش ببرند. اگر آنان مردم را برای عادی سازی مناسبات خارجی و انتخابات آزاد بسیج کرده بودند، بی شک شانس جنبش برای موفقیت به نحو چشمگیری فزونی می یافت. اصلاح طلبان در محدوده ای تنگ فقط روی اصلاحات سیاسی به عنوان یک استراتژی تمرکز کردند که فقط بخش کوچکی از طبقه متوسط از آن پشتیبانی می کرد. در نهایت اینکه، جنبش برخوردی ایدئولوژیک با اصلاحات داشت و از این واقعیت غافل بود که ایران و مسایل آن به برخوردی با سمت و سویی عملگرا نیاز دارد. نتیجه آن شد که پروژه اصلاحات پیوند خود را با مردم از دست داد، مردمی که قبل از هر چیز در آرزوی بهبود وضعیت اقتصادی خود بودند.

از مفروضات غلط تا تحلیل های معیوب

سیاست جدید آمریکا مبتنی بر تغییر یا اصلاح ساختاری رژیم بر دو فرض استوار است. نخست اینکه، ایران را نمی توان از رسیدن به بمب اتمی بازداشت مگر از طریق زور نظامی. فرض دیگر آن است که یک ایران سکولار و دمکراتیک با توان هسته ای، از ایرانی اسلامی و رادیکال با توان هسته ای، کمتر خطرناک خواهد بود. چهره های کلیدی که چنین استدلال می کنند وابسته به وزارت دفاع و دفتر دیک چینی معاون رئیس جمهور هستند. بنا به گزارشی در نیویورک تایمز به تاریخ 16 فوریه، آنها "به ایران مجهز به سلاح اتمی رضایت داده اند و استدلالشان این است که بهترین راه مواجهه با مسئله یک ایران هسته ای گشودن راه دمکراسی و اصلاح به روی آن کشور است." بعبارت دیگر، امریکا همزمان دو سیاست متضاد را پیش می برد. از یک سو می خواهد حکومت اسلامی را مجبور کند که غنی سازی اورانیوم را بطور کامل متوقف کند و از سوی دیگر درصدد نابودی حکومت تهران است.

اما هر دو فرض پیش گفته بالا نادرست اند. گزارش های امنیتی موجود و از جمله گزارش های سازمان های جاسوسی خود آمریکا، حاکی از آن است که دستیابی ایران به جنگ افزار اتمی تا کمتر از هشت سال دیگر ممکن نیست، چرا که، ایران حتی در زمینه غنی سازی با مشکلات جدی تکنیکی، حقوقی، و سیاسی روبرو است. برای نمونه، ایران فاقد تکنولوژی لازم در زمینه شیمی، فیزیک و مهندسی برای تولید UF6 خالص است و نباید ادعای اخیر رهبران حکومت را برای حل کامل این مشکل جدی تلقی کرد. انزوای بین المللی ایران، که انتظار می رود به واقعیت بپیوندد، دستیابی این کشور را به تکنولوژی و تجهیزات لازم برای تولید سوخت هسته ای با مشکلات حتی بیشتری روبرو خواهد ساخت. نظر اسرائیلی ها که ایران تا کمتر از یکسال دیگر به "نقطه غیر قابل برگشت" برای دست یابی به فن آوری بمب سازی می رسد را محافل مهم علمی و تکنولوژیکی قبول ندارند.

گذشته از این، تجربه دنیا با کشورهای موجود با توان هسته ای این ادعا را تأیید نمی کند که یک ایران با توان هسته ای در صورت دیکتاتور بودن بیشتر خطرناک خواهد بود تا یک ایران دموکراتیک با توان هسته ای. شوروی سابق، روسیه فعلی، چین و پاکستان مصداق های کشورهای سکولار، کمونیست، اسلامی و دیکتاتوری با توان هسته ای هستند که هرگز بمب های خود را به کار نبرده اند. از اتفاق، تنها کشوری که تا کنون مبادرت به استفاده از چنین سلاحی کرده دمکراتیک ترین کشور موجود یعنی خود آمریکا است. نه ایرانی دمکراتیک با توان هسته ای از ایرانی خودکامه با توان هسته ای کمتر خطرناک است و نه ایرانی خودکامه با توان هسته ای از ایرانی دموکراتیک با توان هسته ای بیشتر خطرناک است.

سیاست امریکایی تغییر یا اصلاح ساختاری رژیم ایران، که در حال حاضر بطور جدی مطرح است، همچنین به لحاظ تکیه آمریکا روی "جنگ با تروریسم" توجیه می شود که به گونه ای فزاینده بر مفهوم گسترده ای از اسلام رادیکال تمرکز پیدا کرده است. رئیس جمهور آمریکا "اسلام رادیکال" را به عنوان دشمن شماره یک آمریکا قلمداد کرده است که بی شباهت به کمونیسم در خلال جنگ سرد نیست. این خطر را پیش از این القاعده "بی سرزمین" و اسامه بن لادن آواره بازتاب می داد و اکنون نوبت به جمهوری اسلامی و رئیس جمهور بنیادگرای آن محمود احمدی نژاد رسیده است. بعبارت دیگر، دولت ایدئولوژیک بوش مقابله خود با دولت مذهبی (تئوکراتیک) جمهوری اسلامی را یک مبارزه ایدئولوژیک و ضد تروریستی می بیند.

هر ناظر عاقلی تفاوت میان یک گروه رادیکال اسلامی بی سرزمین و آدم کش و ملتی تاریخی و صلح دوست، که اسلام رادیکال فعلاً بخش اجرایی دولت آن را در ید قدرت دارد، را درک می نماید. تفاوت بین اسلام شیعه و اسلام وهابیت نیز بسیار فاحش است! مهمتر از اینها، تا زمانی که ایران قرار است به بمب اتمی دست یابد، این کشور سه دوره انتخابات ریاست جمهوری را پشت سر گذاشته است. حتی سرسخت ترین دشمنان تهران اذعان می کنند که ملت ایران در حال فاصله گرفتن از اسلام رادیکال است، و انتخابات ریاست جمهوری اخیر بیشتر یک انحراف از خواست عمومی ملت را نشان می دهد تا واقعه ای عادی در راستای آن خواست. گذشته از این، انتخابات اخیر نه بر سر بمب که بین نان بود و آزادی.

ایران طی قرنهای متمادی حکومت های خود کامه فراوانی را تحمل کرده است و در دوپست سال گذشته با وجود حکومت های خود کامه، این کشور هیچگاه آغازگر درگیری منطقه ای نبوده است. تنها کشور موجود در منطقه که ایران نسبت به آن برخوردی خصمانه دارد اسرائیل است، اما چنانکه تاریخ این سالها نشان می دهد، بیشترین خشمی که ایران نسبت به اسرائیل ابراز می کند در حد بلاغیات سیاسی است و در پاسخ به بلاغیات اسرائیل و یا برای مصرف داخلی است. تصادفاً، ایرانی با توان هسته ای در صورتی که حکومت اقتدارگرا داشته باشد، بیشتر خویشتن دار خواهد بود. ترس از سقوط رژیم و در نتیجه خطر افتادن مواد هسته ای به دست تروریست ها موضوعی است که بیش از آنچه باید درباره آن بزرگ نمایی شده است، مخصوصاً که این تروریست ها عمدتاً از دشمنان اصلی جمهوری اسلامی نیز هستند.

با این حال، و با در نظر گرفتن وضعیت عراق و وضعیت آسیب پذیر منطقه نفت خیز خلیج فارس، و اشنگتن بدرستی متقاعد شده است که در مورد رفتارهای جمهوری اسلامی باید مراقب بماند و به استقرار دموکراسی و حقوق بشر در ایران یاری رساند. اما برای آنکه تاثیر مثبتی روی رفتارها بگذارد و کمک آن قابل قبول باشد، هرگونه اقدامی از طرف آمریکا در این زمینه ها باید منطبق با قوانین بین المللی و منشور سازمان ملل متحد باشد که دخالت در امور داخلی کشورهای عضو را مجاز نمی داند مگر آنها صلح جهانی و هستی اتباع خود را به خطر انداخته باشند. و اشنگتن همچنین باید این واقعیت را در نظر داشته باشد که ایرانیان مردمی غیرتمند و وطن پرست هستند و تجاوز به حاکمیت ملی خود را بر نمی تابند. از این هم مهمتر، یک حرکت اشتباه از سوی آمریکا، ایرانیان را، که امروز جزء نادرترین مردمان دنیای دوستدار آمریکا هستند، به دشمنان آن تبدیل خواهد کرد.

فراخوان دولت بوش برای "دموکراسی و اصلاحات" در ایران تحول پسندیده ای است از آن جهت که در صدد برطرف ساختن کمبود عمده ای است که در سیاست های پیشین آمریکا در قبال ایران مشهود بود و آن اینکه، آمریکا هیچ چشم اندازی از یک ایران مطلوب در سیاست گذاری های خود نداشت. سیاست جدید، ایران مطلوب را یک ایران دموکراتیک هم خوان با سیاستها و منافع آمریکا می بیند. با این همه، این سیاست جدید تا کنون به مسئله بزرگتر و مهم تر چگونگی تحقق بخشیدن به تغییرات دموکراتیک در ایران پاسخ در خور شایسته ای نداده است و از آنجا که بر مبنای فرض های نادرستی تدوین شده، می تواند در اجرا برای روابط ایران و آمریکا فاجعه بار باشد. در زیر، عمده ترین این فرضیات بازگو و نقد می شوند تا آمریکا در مسیری درست در ارتباط با روند توسعه و دموکراسی در ایران قرار بگیرد.

سیاست جدید آمریکا در قبال ایران چنین فرض می کند که ایران را می توان به گونه ای مؤثر منزوی ساخت؛ رژیم اسلامی پایگاه اندکی در میان مردم دارد؛ اصلاحات در ایران در اثر فقدان منابع مالی و اطلاعات دچار رکود شده است؛ جامعه ایران آماده پذیرش دموکراسی است و دموکراسی در صدر اولویت های بسیاری از ایرانیان قرار دارد؛ و ایران می تواند بدون داشتن روابط با آمریکا مرحله گذار به دموکراسی را طی کند. این سیاست همچنین بر مبنای مدلی از تحولات سیاسی در اروپای شرقی و در دوران جنگ سرد شکل گرفته است. بر مبنای این مدل، سیاست مذکور فرض را بر آن گذاشته که به صرف جدا کردن مردم از رژیم، جمعیت مأیوس به پشتیبانی از فرآیندهای آمریکا بخواهد خاست. و بالاخره، سیاست جدید بر این فرض مبتنی است که رژیم اسلامی زبان زور را بهتر از زبان دیپلماسی می فهمد و به آن پاسخ می دهد.

این فرض که می‌توان ایران را به طور موثر منزوی ساخت بی اساس است. پانزده کشور با ایران مرز مشترک آبی و زمینی دارند. کشور ایران از دیرباز با بسیاری از همسایگانش پیوندهای فرهنگی و اقتصادی داشته است. ایران با داشتن 9 درصد منابع نفتی دنیا و 11 درصد منابع گازی یکی از غنی‌ترین ذخایر انرژی جهان را در خود دارد. موقعیت ژئوپولیتیک در ترکیب با جمعیت هفتاد میلیونی، بازار وسیع، و میراث غنی فرهنگی و تاریخی کهنسال به این کشور در میان همسایگانش نقشی محوری داده است. این امتیازات همراه با امتیازات دیگر تلاش برای انزوای این کشور را بی ثمر و یا مشکل خواهد ساخت. در واقع، بحران هسته‌ای فعلی محصول تلاش‌های آمریکا در گذشته برای به انزوا کشاندن ایران بوده است. در مقابله با این تحریم‌ها بود که تهران برای ساختن تأسیسات هسته‌ای خود به معاملات پنهانی در بازارهای سیاه روی آورد.

فرض آمریکا درباره پایگاه غیر مردمی رژیم تهران نیز عمدتاً نادرست است. از آنجا که مشغله عمده سیاست جدید آمریکا رئیس‌جمهور ایران احمدی نژاد است و برای برکناری او طراحی شده، بر پایگاه محدود او در میان مردم، مخصوصاً روشنفکران، انگشت می‌گذارد و تمایلات و پیش زمینه‌های نظامی - امنیتی حامیان او را در نظر نمی‌گیرد. تفاوت سیاسی آقای احمدی نژاد با رقبایش در رژیم اسلامی را نیز این سیاست به اشتباه تا حد یک انتاگونیم (تخاصم) جناحی ارتقا داده است. متأسفانه پاره‌ای اصلاح‌گرایان و عمل‌گرایان مایوس داخل رژیم به این تصور اشتباه دامن زده‌اند. سیاستی که نظام را در تمامیت آن تهدید می‌کند نمی‌تواند انتظار پشتیبانی عملی از جناح‌های اسلامی رقیب علیه رئیس‌جمهور منتخب رژیم را داشته باشد.

سیاست جدید همچنین گستره پایگاه رژیم اسلامی، مخصوصاً در بین لایه‌های اجتماعی فقیر، زحمتکش و مذهبی، را در نظر نمی‌گیرد. با آنکه حتی مهمترین شخصیت‌ها و گروه‌های طرفدار دموکراسی تحریم انتخابات ریاست جمهوری را در ماه ژوئن خواستار شده بودند، و رئیس‌جمهور بوش از این برخورد پشتیبانی کرد، و با اینکه کاندیداهای ریاست جمهوری توسط شورای نگهبان دستچین و تایید شده بودند، با این حال، 60 درصد از حائزان شرایط رأی دادن به پای صندوق‌ها رفتند. از 40 درصد باقی مانده، 20 درصد کسانی بوده‌اند که معمولاً در انتخابات شرکت نمی‌کرده‌اند. تحریم‌کنندگان انتخابات نه تنها بهره‌ای از تحریم خود نگرفتند، بلکه باعث شدند که آقای احمدی نژاد تنها با 14 درصد آراء داده شده به دور دوم راه یابد و رئیس‌جمهور بشود. بعبارت دیگر، آقای احمدی نژاد محصول تحریم انتخابات است.

این فرض که اصلاحات سیاسی بدلیل کمبود منابع مالی اصلاح‌طلبان به شکست کشیده شد هم با واقعیت انطباق ندارد. درصد بالایی از ایرانیان به لحاظ مالی در مضیقه و محرومیت به سر می‌برند. طرفداران دموکراسی و فعالان حقوق بشر مخالف رژیم را نیز باید از زمره همین اکثریت به حساب آورد. با این حال، هیچگونه کمک مالی به هر میزان قادر نیست آنها را به صورت یک بدیل سیاسی معتبر در آینده‌ای قابل پیش‌بینی درآورد. در انتخابات اخیر ریاست جمهوری، برابر گزارشات تایید نشده، علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی رئیس‌جمهور پیشین رقمی بالغ بر پنجاه میلیون دلار خرج کرد، اما سرانجام در برابر نامزد کم و بیش ناشناخته‌ای همچون محمود احمدی نژاد شکست مقتضحانه‌ای را متحمل شد. مشکل نیروهای هوادار دموکراسی در ایران نه از ناتوانی مالی آنها، که از ناتوانی آنها در درک خواست واقعی اکثریت مردم و نداشتن ارتباط با بخش وسیع تری از جامعه نشأت می‌گیرد.

نبود اطلاعات کافی نیز نقش مهمی در عدم توفیق نیروهای طرفدار دموکراسی در ایران نداشته است. اطلاعات در یک کارزار سیاسی نقشی کلیدی دارد. اما برخلاف شوروی سابق و اقمارش در اروپای شرقی، مشکل می‌توان ایران را جامعه‌ای محروم از اطلاعات به حساب آورد. برغم اقدامات بازدارنده رژیم، صدها ایستگاه رادیویی و تلویزیونی به سوی ایران برنامه پخش می‌کنند، هزارها گروه "ای-میل" وجود دارد، تعداد وبلاگ‌ها و رسانه‌های اینترنتی در حال فعالیت، بسیار زیاد هستند، و صدها روزنامه و مجله در سطح ملی و محلی در داخل ایران به چاپ می‌رسند. از میان ایستگاههای رادیو تلویزیونی باید به رادیوهای فارسی صدای آمریکا، فردا، بی بی سی، اسرائیل، فرانسه، آلمان و استرالیا اشاره کرد و هم چنین به تلویزیون‌های ماهواره‌ای فارسی مخالف رژیم که در لوس آنجلس، واشنگتن دی سی و در خارج از آمریکا فعالیت دارند.

بر خلاف آنچه تدوین کنندگان سیاست جدید آمریکا فکر می کنند، مسئله ایرانیان در این زمینه عمدتاً کمیت اطلاعات نیست بلکه هدف و کیفیت اطلاعات است. بسیاری از مخاطبان ایرانی که نسبت به برنامه های رادیو ها و تلویزیون های دولتی در ایران دچار شک و تردید شده اند، برای دریافت خبر و تحلیل سیاسی به منابع خارجی روی می آورند. اما این عده از دریافت آنچه می بینند و می شنوند به طور فزاینده ای سرخورده شده اند. این سرخورده گی بیشتر از تلویزیون های ماهواره ای مستقر در آمریکاست که اغلب همان فرهنگ و بدیل های سیاسی منسوخی را ترویج می دهند که ملت ایران را به این روز سیاه نشانده است. مردم ایران چشم به راه رسانه های مستقلی هستند که فرهنگ سیاسی مدرنی را اشاعه و آموزش دهند و درک ژرف تری را از مسایل و بدیل های سیاسی برای آنها میسر سازند.

این فرض هم که دموکراسی برترین الویت مردم ایران امروز است و جامعه ایران آماده پذیرش یک دولت دموکراتیک می باشد نیز کاملاً درست نمی نماید. جامعه ایران امروز سخت دچار چند لایگی است. اکثریتی مطلق در فقر به سر می برد و برای برآوردن نیازهای اولیه خود همچون غذا، شغل، خانه و مسکن، آموزش و خدمات بهداشتی در تلاش است. در انتخاب شگفتی آور محمود احمدی نژاد که تأمین عدالت اجتماعی و مبارزه با فساد را اساس مبارزه خود قرار داده بود، این اکثریت محروم نقشی اساسی داشت. تنها شمار اندکی از این اکثریت می بایست به دکتر مصطفی معین رأی داده باشد که طرفدار دموکراسی و حقوق بشر بود و در دور اول به مقام چهارم رسید. گروه اجتماعی مذکور را بدون توجه به نیازهای فوری و ابتدایی آن و به صرف راه انداختن یک کارزار دموکراسی نمی توان بسیج کرد.

طبقه بالای جامعه ایران هم که بخش کوچک اما پرقدرتی را تشکیل می دهد، به دو جناح اصلی تقسیم می شود. بسیاری از جناح بازرگانان، مخصوصاً بخش سنتی آنها در بازار، از رژیم حمایت می کنند و رابطه کاری مطلوبی را با دولت برقرار کرده اند. آنها از طریق همکاری با اعضای فاسد نخبگان حاکم، بعضی روحانیون قدرتمند، و بازاریهای وابسته به دولت، از تحریم های آمریکا سود برده اند. در مقابل، بخش مدرن و صنعتی این طبقه، بیشتر از سیاست بازدارنده آمریکا متضرر شده است و چون وابستگی آن به دولت هم کم است، در وضعیت خطیری بسر برده و می برد. این بخش سرمایه دار از رویکرد طرفدار دموکراسی در سیاست آمریکا پشتیبانی نمی کند، مگر آنکه این سیاست مشکلات مشخص آن را مد نظر داشته باشد و موجبات ادغام اقتصاد ایران در نظام سرمایه داری جهانی، امنیت اجتماعی، و ثبات سیاسی را در داخل فراهم سازد.

با آنچه گفته شد تنها طبقه متوسط باقی می ماند که امید بزرگ دموکراسی در ایران است. اما این گروه اجتماعی نیز با مسائلی جدی دست به گریبان است. افراد این طبقه به جناح های متعددی تقسیم شده اند و تنها بخشی از آنها با یکدیگر نقاط مشترکی دارند. اصلاح گرایان، چپ ها، راست ها، مدرن گرایان، سنت گرایان، سکولارها، بنیادگرایان، بومی گرایان، ملی گرایان و سلطنت طلبان طیف های گسترده گرایشات سیاسی را در این طبقه شکل می دهند. افراد این طبقه همچنین بر حسب مناسباتشان با رژیم و یا نظام سیاسی مورد علاقه شان از نوع اسلامی گرفته تا جمهوری و پادشاهی با یکدیگر تفاوت دارند. جای تعجب نیست که در حال حاضر این گرایش ها نمی توانند به یک همزیستی سیاسی دست یابند و متأسفانه هیچ نشانه ای از امکان یک اتحاد در میان آنها در آینده نزدیک نیز به چشم نمی خورد.

در حالی که بسیاری از افراد طبقه متوسط مدافعان همیشگی لیبرال دموکراسی هستند، در تعهد عملی آنها نسبت به بازار آزاد، اصلاحات، و حقوق بشر جای شک است. از آن بدتر، این دسته بیشتر و بیشتر نسبت به عدالت اجتماعی، یعنی سنگ بنای سیاست ایران از قرن 19 تا کنون، بی تفاوت شده اند. در واقع افراد این طبقه، با وجود داشتن نظرات و عقاید گوناگون، از یک ایدئولوژی وحدت بخش بی بهره اند. همچنین به علت حسادت حقیرانه و رقابت های شخصی در سلسله مراتب و دسته بندی ها، طبقات متوسط با مشکل جدی فقدان رهبری روبرو هستند. درک بخشی از این مشکل رهبری بود که دولت بوش را بعد از سالها تلاش برای پیدا کردن یک "چلابی" ایرانی، متقاعد کرده است که در چهارچوب سیاست جدید خود بدنبال برپائی یک جنبش فراگیر در ایران برود و نه به دنبال رهبری سازی از طرفداران احتمالی خود.

چهار عامل اساسی دیگر کوشش "آزادخواهانه" آمریکا را به نام طبقه متوسط ایران دچار مشکل می سازد. نخست اینکه، اکثریت اصلاح گرایان درون حکومت در برابر کوشش های مشکوک آمریکا در این زمینه و برای حفظ خود در عمل به سایه محافظه کاران در قدرت می خزند؛ دوم اینکه بسیاری از افراد سکولار طبقه متوسط رادیکال های همیشگی هستند و تعهد آنها به آمریکا در نهایت فرصت طلبانه است؛ سوم اینکه، طبقه متوسط به هنگام در دست داشتن قدرت در برخورد با موضوعاتی مثل رشد اقتصادی و مدیریت، تهیه و تدارک نیازهای اولیه، و امنیت ملی از خود توانمندی نشان نداده است، و چهارم اینکه طبقه متوسط در ایران بیش از سایر طبقات اجتماعی آن تابعی از وضعیت اقتصادی - سیاسی دولت رانت خوار است و این وابستگی شدید به دولت، طبقه متوسط ایران را دائماً در وضعیت ناپایدار اجتماعی قرار می دهد.

تحلیل بالا از نیروهای اجتماعی مختلف نشان می دهد که چیزی به نام "مردم ایران" وجود ندارد که به پا خیزد و از مبارزه آمریکا علیه رژیم اسلامی حمایت کند و این در حالی است که ایرانیان زیادی مخالف نظام می باشند. واقعیت این است که ایرانی ها به شدت لایه لایه و پراکنده هستند و دارای نیازهای اجتماعی گوناگون می باشند. دموکراسی نیاز تنها یک بخش از این جامعه بزرگ است. ممکن است یک گروه اجتماعی کوچک حتی از حمله آمریکا به ایران هم پشتیبانی کند، اما یک اکثریت مطلق حتی از سیاست آزادیخواهانه آمریکا نیز حمایت نخواهد کرد، چرا که این سیاست پاسخگوی نیازهای اجتماعی - اقتصادی آنها نیست و نیز به این علت که ایرانیان پیوسته مخالف دخالت خارجی در کشور خود بوده اند و تجربه نشان داده است که چنین دخالت هایی مقاومت های ملی - فرهنگی به وجود آورده و خواهد آورد.

تصادفاً در تنها مواردی که می توان از "مردم ایران" در ارتباط با آمریکا صحبت کرد، آن مورد عملکرد تحقیرآمیز و خسارت بار آمریکا علیه مردم ایران است. در تأیید این گفته می توان تحریم های اقتصادی و بخصوص امتناع دولت آمریکا از فروش قطعات یدکی هواپیماهای مسافربری را شاهد آورد. سیاست تحریم هیچ حاصلی جز فقر و خسارات جانی برای ایرانیان به بار نیاورده است و همه طبقات اجتماعی، بجز یک تعداد دولتی متنفذ و تاجر فاسد، از آن صدمه دیده اند. یا مثلاً مورد انگشت نگاری و تفتیش بدنی ایرانیان را در جایگاههای کنترل ویزا در نظر بگیرید. ایرانیان بیش از هر ملت دیگری مظنون به عملیات تروریستی هستند و این درحالی است که حتی یک نفر ایرانی تاکنون در هیچ عملیات تروریستی علیه آمریکا شرکت نداشته است.

اگر دولت بوش خواهان آن است که برای هدف گرفتن رژیم، مردم ایران از آن حمایت کنند، باید قدمهای مشخصی به سود آنها بردارد. برداشتن تحریم از روی قطعات یدکی هواپیماهای مسافربری، لغو مقررات مربوط به انگشت نگاری و بازجویی بدنی، اقدامات مؤثری در این زمینه هستند. از آن مؤثرتر، گسترش فعالیتهای دفترحفاظت منافع آمریکا در سفارت سوئیس در تهران است. دادن اجازه صدور ویزا به این دفتر، برای شروع در موارد انسانی، فرهنگی و دیپلماتیک، اقدامی مهم خواهد بود. آمریکا هرگز به طور جدی این گزینه را در نظر نگرفته است و اگر برای این منظور درخواستی را به حکومت ایران ارائه دهد، تهران با مشکلی جدی در رد این درخواست روبرو خواهد شد. مردم ایران از این گسترش مناسبات پشتیبانی می کنند و ایران خود یک دفتر منابع عظیم در سفارت پاکستان در واشنگتن دارد.

این فرض هم که رژیم اسلامی به زور بهتر از دیپلماسی پاسخ می دهد اشتباه است. این فرض بر رفتار ایران در جریان جنگ با عراق و بحران گروگانهای آمریکایی در تهران مبتنی است. در هر دو مورد رژیم اسلامی به زبان دیپلماسی پاسخی نداد تا آنکه زبان فشار و زور به میان آمد. اما این تحلیل تغییری بنیادین را در بافت سیاسی - اجتماعی رژیم در نظر نمی گیرد. زمانی روحانیون در قدرت کامل بودند و از حدود اختیارات و قدرت خود خبر داشتند. امروز، بسیاری از عناصر مسلمان رادیکال غیر روحانی بر سر کارند که اغلب خاستگاه آنها از لایه های فرودست جامعه است و نیز دارای سوابق نظامی - امنیتی هستند. این ها معمولاً در مقابل زور مقاومت می کنند، چرا که حدود قدرت خود را نمی دانند، از شهادت استقبال می کنند، و آموزش و پرورش آنها نیز مبنی زور داشته است.

با این حال، اشتباه ترین فرض سیاست جدید این است که تصور می کند می شود در غیاب عادی سازی مناسبات ایران و آمریکا، موجبات تغییرات دموکراتیک را در ایران فراهم کرد، و این واقعیت را نادیده می گیرد که بزرگترین مانع بر سر

راه تغییرات دموکراتیک در ایران فقدان روابط عادی با آمریکا است. تجربه در آمریکای لاتین، آسیا، آفریقا و اروپای شرقی نشان می‌دهد که دیکتاتوری‌ها هرگز در غیاب پیوندهای دیپلماتیک با آمریکا به سوی دموکراسی تغییر جهت نداده‌اند. البته داشتن پیوندهای دیپلماتیک با آمریکا به معنای رفتن خودکار دیکتاتوریه‌ها به سوی دموکراسی نبوده و نیست. مثلاً ارتباط دیپلماتیک آمریکا با مصر و عربستان سعودی به تغییرات دموکراتیک در وضعیت داخلی آنها نینجامیده است. اما در این هم شکی نیست که در غیاب ارتباط با آمریکا هیچ کشوری نتوانسته است به دموکراسی گذار بکند چرا که هم آمریکا، که خود را مظهر دموکراسی می‌داند، اجازه چنین گذاری را نمی‌دهد، و هم دیکتاتورها از دشمنی با آمریکا علیه نیروهای دموکرات استفاده می‌برند. بنابراین، می‌توان این طور نتیجه گرفت که پیوند دیپلماتیک با آمریکا شرط لازم اما نه کافی برای رسیدن به دموکراسی است.

ایران از این قاعده مستثناء نخواهد بود، حتی اگر از نیروهای دموکراسی خواه فراوانی هم برخوردار باشد. تجربه ایرانیان در 26 سال گذشته شاهدهی بر این مدعاست. در واقع عمده ترین عامل به شکست کشاندن اصلاحات در ایران مشکل رابطه با آمریکا بود. در آینده نیز، در نبود پیوند دیپلماتیک با آمریکا، ایران برای آمریکا یک کوبا، یک کره شمالی یا عراق دیگری خواهد شد، و یا آنکه انقلاب خشونت بار دیگری را تجربه خواهد کرد که هیچ نیرویی قادر به کنترل آن نخواهد بود. با توجه به آرایش سیاسی، اجتماعی و قومی کشور، در غیاب یک رهبری کاریزماتیک و متحد کننده، و با وجود دشمنی‌ها و حس انتقام جویی عمیقی که درون جامعه نشست کرده است، انقلاب بعدی ایران می‌تواند به یک جنگ خونین داخلی و از هم گسیختگی اجتماعی و منطقه ای منجر گردد. هیچ فرد، گروه، یا کشوری از این سرانجام طرفی نخواهد بست. آنها که به عراقی کردن ایران و فروپاشی حکومت اسلامی دل بسته اند به این واقعیت توجه ندارند، و یا اگر دارند و اهمیت نمی‌دهند به ایران، آمریکا و منطقه خیانت می‌کنند.

مدل دگر دیسی دموکراتیک در ایران

تغییرات دموکراتیک به ندرت در غیاب مناسبات با آمریکا رخ می‌دهند، چرا که دموکراسی نیاز به محیطی آرام و مطمئن و به زمان برای پختگی نیاز دارد. در کشورهایی که پیوندها و مناسبات خود را با آمریکا بریده‌اند، محیطی امنیتی - نظامی سر بر آورده است. مسئولیت این وضعیت عمدتاً بعهده سیاست‌های خصمانه آمریکا است، اما دیکتاتورها و مخالفین آنان هم مسئولیت کمتری ندارند. اصولاً آمریکا که خود را مظهر دموکراسی می‌داند علاقه ای ندارد که کشورهای ضد آن دموکراتیک بشوند. چه در آن صورت مظهریت دموکراتیک آن زیر سوال می‌رود. در چنین شرایطی، اصلاح طلبان به مشکل امنیت ملی بی توجه می‌شوند و نتیجتاً در چشم مردم ضعیف می‌نمایند، و در همان حال دولت دیکتاتور نیز آنها را به عنوان مشتی اخلاص گر و "ستون پنجم آمریکا" سرکوب می‌کند. آنگاه شرایط برای نیروهای ضد دموکراسی آماده می‌شود تا کنترل قدرت دولت را در دست گیرند. اوضاع سیاسی ایران بی شباهت به چنین وضعیتی نیست.

فقدان طولانی مناسبات میان واشنگتن و تهران وضعیت امنیتی - نظامی ای را در این کشور به وجود آورده که رادیکالیسم و دیکتاتوری را در خود می‌پروراند. در همین حال، سیاست‌های تحریمی کوتاه بینانه آمریکا، و نیز خصومت میان دو کشور از انقلاب به این سو، آمریکا را به صورت یک خطر زیستی جدی خارجی برای جمهوری اسلامی در آورده و نتیجتاً آمریکا توان و قابلیت خود را برای اجرای یک نقش واسطه در تحقق بخشیدن به تغییرات دموکراتیک در ایران از دست داده است. از این هم مهم تر، 26 سال جدایی دو کشور باعث شده که آمریکا فرصت درک بهتر ایران و جلب اعتماد مردم، گروه‌های سیاسی و رژیم را از دست بدهد. آمریکا نه فقط به یک تهدید که به یک نیروی بیگانه و ناشناخته هم برای دولت و هم مردم ایران تبدیل شده است. این بزرگترین معضل آمریکا برای کمک رسانی به توسعه و دموکراسی در ایران است. در جهت حل این معضل است که سیاست جدید می‌خواهد تعداد دانشجویان ایرانی را در دانشگاه‌های آمریکا تا چند ده برابر تعداد اندک فعلی افزایش دهد.

برای رسیدن ایران به دموکراسی، این وضع باید تغییر کند و این تغییر نیازمند برقراری مناسبات بهتر با آمریکا است. این که تغییرات دموکراتیک در کره جنوبی، تایوان، آفریقای جنوبی، برزیل و شیلی، و جنبش همبستگی در لهستان، انقلاب

مخملین در چکسلواکی و انقلاب نارنجی در اوکراین در حالی صورت گرفت که این کشورها با آمریکا مناسبات دیپلماتیک داشتند، واقعیتی است که اغلب نادیده گرفته می شود. همچنین این واقعیت در نظر گرفته نمی شود که در کوبا و کره شمالی که آمریکا با رژیم های حاکم در آنجا ارتباط دیپلماتیک ندارد، دیکتاتوری ها راه را برای هرگونه تغییر دموکراتیک سد کرده اند و همچنان در قدرت باقی مانده اند، و این که وضعیت موجود علیرغم بیش از 5 دهه تحریم و تهدید آمریکا علیه این کشورها ایجاد شده است.

حضور فیزیکی آمریکا در کشور های دسته اول به آن اجازه می داد که امیدها و آرزوهای مردم و گروههای ناراضی را بهتر درک کند، و اعتماد جلب نماید. هم چنین، هیئت های نمایندگی آمریکایی و سازمانهای غیردولتی در موقعیت بهتری برای تشخیص وضعیت های اضطراری قرار داشتند و به موقع می توانستند فشار وارد آورند و یا حمایت خود را عرضه نمایند. دیپلماسی عمومی و آشکار آمریکا نیز تأثیری مثبت در جریان امور داشت. به طور مشخص، این حضور فیزیکی کمک می کرد تا آمریکا در نقش میانجی در روند تغییرات دموکراتیک ظاهر شود و به عنوان یک نیروی تهدید گر خارجی دیده نشود. سیزده هزار مایلی که آمریکا را از ایران جدا می کند، باعث شده که آمریکا چنین فرصت هایی را در قبال ایران از دست بدهد و در مقابل عملاً به یک تهدید مهم خارجی تبدیل گردد. برای گذار از دیکتاتوری به دموکراسی در ایران، آمریکا بایستی از یک تهدید خارجی به یک واسطه دموکرات داخلی در ایران تبدیل گردد.

اغلب به تجربه مصر و عربستان سعودی و چند کشور دیگر با حکومت های اقتدارگرا در جهت رد آنچه گفته شد استناد می شود، یعنی کشورهایی که با وجود داشتن مناسباتی با آمریکا گذار به دموکراسی در آنها صورت نگرفته است. این منتقدان باید این واقعیت را در نظر بگیرند که به تقریب تمامی این کشورها مسلمان، صادر کننده نفت، و یا از هر دو نوع اند. در حالی که پیوندهای دیپلماتیک شرایط لازم را برای گذار آنها به دموکراسی فراهم می کرده، اما وضعیت خاص دولت رانت خوار و جامعه اسلامی آنها به پیدایش شرایط کافی، مخصوصاً یک فرهنگ سیاسی دموکراتیک، برای نیل به چنین مقصودی مجال نداده است. در مورد ایران که هم اسلامی و هم نفتی است، شروط کافی عبارتند از اصلاحگری دینی، تنوع بخشیدن به اقتصاد نفتی، و توسعه یک فرهنگ سیاسی دموکراتیک تر. این شرایط که ایجاد آنها آسان نخواهد بود، با وجود یک رابطه دیپلماتیک با آمریکا شانس بهتری برای ظهور خواهند داشت تا در غیاب این رابطه.

وضعیت در کشورهایی که گذار به دموکراسی در آنها با حضور دیپلماتیک آمریکا محقق شده حاکی از آن است که این دگردیسی، به بیانی کلی، از دو طریق صورت گرفته است. در برخی کشورها، مثل اروپای شرقی، تغییرات دموکراتیک از طریق "انقلابی رنگین" صورت گرفت که ماهیت نظام موجود را از سوسیالیسم به سرمایه داری تغییر داد. در بعضی دیگر، این دگردیسی به معنای تغییر در قانون اساسی بود که قدرت سیاسی را بدون تغییری در نظام اقتصادی از طریق مذاکره و رأی مردم به نیروهای دموکراتیک و ائتلاف انتقال داد. کشورهای کره جنوبی، شیلی، و آفریقای جنوبی از این دسته اند. در این کشورها تغییرات سیاسی به تحول سرمایه داری تداوم بخشید و گذار به دموکراسی بعد از یک مرحله مهم تغییرات ساختاری و رشد اقتصادی مداوم و بدون خشونت صورت گرفت. انتخابات آزاد و ائتلاف های سیاسی از ارکان عمده این گذار دموکراتیک بودند.

در غیاب مناسبات دیپلماتیک با آمریکا هیچکدام از این دو مدل در مورد ایران کاربستی پیدا نمی کند. با اینحال، اگر این مناسبات دوباره برقرار شود، گزینه کمتر انقلابی، یعنی راه مثلاً کره جنوبی، شانس بیشتری برای ظهور پیدا می کند. خصلت اصلی این راه مناسبات بسیار گسترده اقتصادی با دنیای غرب به همراه فشارهای سنگین آن برای آزاد سازی جامعه است. به طور مسلم، اسلام و نفت گذار به دموکراسی را در ایران مشکل تر خواهند ساخت، چرا که این دو عامل به عنوان ارکان دولت رانت خوار اسلامی در تهران به حفظ وضع موجود کمک می کنند. اما این واقعیت هم هست که در ایران نظامی سرمایه دار وجود دارد که اصلاح آن مستلزم تغییر کل آن نیست. آنچه مورد نیاز است آزادی بیشتر اقتصادی و تجارت بین الملل در کنار اصلاح در قانون اساسی و فرهنگ سیاسی است که اجازه دهد ثروت و قدرت در میان نیروهای اجتماعی رقیب به نحوی دموکراتیک به جریان افتد و دست به دست بگردد. شروع این حرکت انتخابات آزاد و ائتلاف سازی های سیاسی را در کنار یک رابطه عادی با آمریکا پیش فرض می کند.

درباره اینکه چرا مدل "انقلاب رنگین" برای مورد ایران مناسب نیست می توان دلایل دیگری را نیز ذکر کرد. در اروپای شرقی، نظام های تک حزبی کمونیست مستبد و دنباله رو حکومت شوروی سابق بودند و این رژیم ها به کلی اعتبار و مشروعیت خود را از دست داده بودند. در عین حال، نیروهای مخالف آنها به هواداری از آمریکا معترف و مردم هم از داشتن اطلاعات سیاسی کافی محروم بودند. در مقابل، رژیم اقتدارگرای ایران به اختلاف عقیده اجازه بروز می دهد، تا حدی از محبوبیت مردمی برخوردار است، و به هیچگونه نفوذ خارجی متکی نیست. باضافه، مخالفان حکومت ایران، آمریکا را نه به صورت یک دوست، بلکه به عنوان وسیله ای برای مبارزه با رژیم اسلامی می نگرند. در عین حال، عموم مردم تا حدودی مطلع از وضعیت جهان خارج و معضلات داخل هستند و دموکراسی در ایران یک سابقه اگرچه محدود دارد.

مذهب در ایران و اروپای شرقی نقش مهمی ایفا کرده است - مسجد در مورد اول و کلیسا در مورد دوم. با این حال، شباهت تا همین جاست و نه بیش تر. در اروپای سوسیالیست، کلیساهای مسیحی نقش مهمی را در مقاومت در برابر رژیم های بی خدا بازی می کردند و حافظ اپوزیسیون سکولار بودند بدون آنکه ادعایی برای قدرت سیاسی داشته باشند. در ایران اما اسلام هم ایدئولوژی دولت دین سالار و هم ایدئولوژی انهایی است که قصد اصلاح آن دولت را دارند. نیروهای اسلامی که به اصلاح گرایان، بنیادگرایان و ملی گرایان تقسیم شده اند، در برابر هر تهدید موجودیتی ای که متوجه رژیم شود به طور متحد عمل خواهند کرد. با این وجود، بخشی از این نیروها در دوران های فارغ از بحران، رقابت از سوی نیروهای سکولار را حتی در غیاب فشارهای کافی از خارج و داخل بر خواهند تابید. شعار "ایران برای همه ایرانیان" مصداق این تمایل است که مشخصاً در برابر تفکر ضد ایرانی "خودی و غیر خودی" مطرح می گردد.

سیاست جدید و راههای عملی ساختن آن

سیاست جدید آمریکا در قبال ایران می تواند به تغییرات دموکراتیک در ایران یاری رساند اگر دولت آمریکا بتواند بر دو نگرانی عمده فایق آید که مانع حرکت معقول آن در قبال ایران است. نخستین نگرانی بابت این دریافت نادرست است که با توجه به وضعیت کلی مناسبات ایران و آمریکا، تعامل با تهران به نظر ناممکن، غیر عقلانی، و یا نامربوط می نماید. اما می دانیم که آمریکا با ویتنام گفتگو داشت در حالی که دو کشور در جنگی خونبار درگیر بودند. نگرانی دوم این دریافت نادرست است که هرگونه امتیاز آمریکا به ایران مشروعیت احمدی نژاد و نیروهای رادیکال او را افزایش می دهد. واقعیت این است که در عمل، عکس این تصور پیش خواهد آمد، یعنی مشروعیت نیروهای راست، که ادعا می کنند انقلاب اسلامی به معنای مقاومت در برابر آمریکا و اسرائیل بوده است، کاهش می یابد. تصادفاً، نیروهای راست ایران هم از عادی سازی رابطه به این دلیل ابا دارند که فکر می کنند در چنین صورتی مشروعیت آمریکا در دنیای اسلام بالا می رود!

برای آنکه سیاست جدید در زمینه اصلاح رژیم کار ساز شود، لازم است دولت آمریکا فرض ها و تحلیل های خود را مورد ارزیابی مجدد قرار دهد و استراتژی عملی دیگری را طرح ریزی کند. آمریکا می داند که چگونه ایران را منزوی کند و این کار را در دو دهه گذشته با جدیت دنبال کرده است و نتیجه اش هم جز گرفتاری بیشتر برای آمریکا و ایران نبوده است. اکنون با بکار گیری دیپلماسی تحول گرای جدید در مورد نظام اسلامی باید پیاموزد که چگونه ایران را به تعامل وا دارد و از این طریق از دروسهای خود بکاهد. به گفته ریچارد هاس در تارنامه سی . ان . ان، سیاست جدید آمریکا "به نظر یک آرزوست تا یک استراتژی". هاس، که در حال حاضر رئیس شورای مناسبات خارجی است، مدیر دفتر سیاست گذاری وزارت امور خارجه در دور نخست ریاست جمهوری بوش بود.

برای شروع، آمریکا می تواند برقراری پیوندهای دیپلماتیک را در سطحی پایین در سرلوحه سیاست جدید خود قرار دهد. دولت آمریکا همچنین باید در امر تسهیل ادغام ایران در اقتصاد جهانی از خود علاقمندی جدی نشان دهد که این به معنای برداشتن تدریجی تحریم ها از روی ایران است. تجربه مناقشه اتمی ایران حاکی از بی حاصل بودن این تحریم ها است.

نخستین اقدام عملی از سوی آمریکا می تواند برقراری گفتگویی فراگیر باشد. واگذاری این گفتگو به اروپایی ها و روسیه و چین در دراز مدت نتیجه مثبتی نخواهد داشت. این واگذاری مذاکرات همچنین از سوی آنهایی که خواستار بکارگیری همه گزینه های دیپلماتیک پیش از بکارگیری زور هستند، قابل قبول نیست. اکنون که دولت جمهوری اسلامی توفیق خود را در تکمیل پروژه غنی سازی اورانیوم در چهارچوب آزمایشگاهی به صراحت اعلام کرده است، آمریکا دلایل مهم دیگری برای یک مذاکره جدی و صادقانه با ایران دارد.

اکنون با توافق ضمنی اعلام شده ایران و آمریکا برای مذاکره بر سر مسایل عراق، فرصتی پدید آمده که برنامه های هسته ای این کشور نیز موضوع گفتگو قرار گیرد. در حالی که گفتگوی دو جانبه بر سر عراق مشکلات زیادی حتی برای شروع جدی خود خواهد داشت، مشکلات گفتگوی محتمل بر سر موضوع هسته ای حتی سنگین تر خواهند بود و باید نخست در یک چهارچوب چند جانبه (مانند آنچه در قالب 6+1 در نوشتاری دیگر شرح داده ام) آغاز شده و سپس به تدریج به صورت دو جانبه درآید. طرح مذاکرات عراق این گنجایش را دارد که بتوان آن را برای حل و فصل موضوعات دیگر مورد مناقشه نیز به کار گرفت. اتکا بر زمینه های مشترک در حالی که اختلاف های کلیدی مورد بحث قرار می گیرد، به اعتمادسازی و فایق آمدن بر احساسات و دریافت های تهدیدآمیز کمک خواهد کرد. متأسفانه با وجود توافق برای مذاکره روی مسئله عراق، هر روز و هر بار بهانه جدیدی برای به تعویق انداختن آن عنوان می شود. دشمنان عادی شدن مناسبات، فعالانه در این رابطه کار شکنی می کنند.

برای آنکه گفتگوهای ایران و آمریکا به موفقیت بینجامد، اسرائیل باید متقاعد شود که برآیند این گفتگوها به سود او نیز خواهد بود. تهران به درستی اسرائیل را متهم می کند که در راه عادی سازی روابط ایران و آمریکا سنگ اندازی می کند. با این حال، جمهوری اسلامی باید مسئولیت عمده این سختگیری اسرائیل را بپذیرد. واقع آن است که رژیم اسلامی با شدت هرچه تاملتر هیاهوی ضد اسرائیلی را در تبلیغات خود گنجانده، و بالطبع شهروندان اسرائیلی از ایران به عنوان یک تهدید خارجی و عامل از بین برنده کشورشان، ترس و وحشت دارند. حتی اگر این ترس و وحشت پایه و اساس واقعی هم نداشته باشد، اما در روابط بین المللی صرف برداشت و تلقی از یک موضوع خود واقعیت است. ایران در جهت تخفیف این ترس و وحشت کار چندانی نکرده است و باید در تغییر این وضعیت با فوریت لازم بکوشد.

به همان میزان مخالفت اسرائیل با گفتگوی ایران و آمریکا، حمایت آن از تحریم و تهدید به حمله نظامی به هدف های هسته ای ایران نیز در رابطه ایران و آمریکا مشکل ساز بوده است. مهم این نیست که اسرائیل این مواضع را برای حفظ تعادل قدرت منطقه ای موجود اتخاذ می کند یا صرفاً برای دشمنی با حکومت اسلامی. واقعیت این است که با هربار اتخاذ چنان مواضعی از سوی اسرائیلی ها بر احساسات ضد اسرائیلی در میان ایرانیان افزوده شده است. این مواضع همچنین به افزایش قدرت اسلام گرایان رادیکالی انجامیده که هم اکنون قدرت اجرایی را در دست دارند. اسرائیل باید بداند که موج ضد اسرائیلی کنونی آخرین موج است، اما گروه مذکور بر آن است تا از اسرائیل به عنوان وسیله ای در جهت تحکیم قدرت خود استفاده کند. جای تعجب نیست که محمود احمدی نژاد خواستار "محو اسرائیل از روی نقشه" شده و هولوکاست را یک افسانه خوانده است. متأسفانه بجای اینکه آمریکا و اسرائیل این حرکت برنامه ریزی شده را خنثی کنند، با "هیتلر" جلوه دادن آقای احمدی نژاد به آن وسعت بیشتری بخشیده اند.

تنها یک راه وجود دارد که اسرائیل می تواند حال و وضع سیاسی ایران را به سود خود تغییر دهد: تشویق و پشتیبانی از گفتگویی فراگیر میان ایران و آمریکا. واقع آن است که عادی سازی روابط ایران و آمریکا در نهایت عادی سازی مسائل (نه رابطه) ایران و اسرائیل را نیز در پی خواهد داشت و آن را برای مثال به مسائلی از نوع آنچه بین اسرائیل و عربستان سعودی وجود دارد، البته با مشکلات خاص بین ایران و اسرائیل، تبدیل خواهد کرد. برخلاف رهبران فعلی اسرائیل، برخی از رهبران سابق آن کشور به این حقیقت پی برده بودند و از ارتباط نزدیک تری بین ایران و آمریکا حمایت می کردند. مثلاً به قول توماس پیکرینگ، سفیر سابق آمریکا در اسرائیل، در گفتگویی با نگارنده، "هربار که با شخصیتی مثل اسحاق رابین درباره این مسئله [روابط ایران و آمریکا] صحبت می کردم همیشه به من یادآور می شد که ایالت متحده باید راهی برای روابط نزدیکتر با ایران پیدا کند."

برای آنکه از رویارویی آمریکا با ایران جلوگیری شود باید دیپلماسی بر سر مسئله هسته ای موفق گردد. اما تا وقتی که تهران بر این باور باشد که آمریکا موجودیتش را تهدید می کند و اسرائیل خواهان سلطه منطقه ای است، دیپلماسی راه به جایی نخواهد برد و آمریکا نخواهد توانست در ایران حضور پیدا کند. کنار گذاشتن سیاست تغییر رژیم و تغییر جهت به سوی اصلاح ساختاری رژیم می تواند نگرانی تهران را بابت تهدید آمریکا کاهش دهد، و به نرم شدن موضع این کشور در تعامل بر سر مسئله هسته ای بینجامد. رفع محدودیت از فعالیت سازمان های غیر دولتی آمریکایی و اجازه دادن به این سازمانها برای دایر کردن دفاتری در تهران، و برداشتن تحریم از روی پاره ای فعالیت های تجاری و سرمایه گذاری به اعتمادسازی در روابط دو کشور کمک خواهد کرد. تجربه نشان داده است که تجارت خودکامگان را نحیف و تحریم آنها را فربه می کند.

دو دولت باید همچنین لایه دوم دیپلماسی را با تشویق فعالان سازمانهای غیردولتی، دانشگاهیان، رهبران جوامع مذهبی و ارباب تجارت به موازات مذاکرات دولت با دولت پیش ببرند. ناراضیان سیاسی، فعالان حقوق بشر و سازمانهایی که خواستار اعمال خشونت، انقلاب و تغییر رژیم نیستند باید برای شرکت در این گفتگوهای غیر رسمی تشویق و ترغیب شوند. افزون بر این، نیروهای طرفدار عادی سازی روابط نیز باید در این روند دخالت وسیع داده شوند. آنها همان قدر به تقویت نیاز دارند که نیروهای طرفدار دمکراسی و حقوق بشر. این گروهها را هم در درون و هم در بیرون رژیم و هم در داخل و هم در خارج از ایران می توان پیدا کرد. بسیاری از ایرانیان خواستار از سرگیری مناسبات دیپلماتیک با آمریکا هستند، اما بدلیل نبود ابزارهای مناسب قادر نبوده و نخواهند بود که در پیشبرد این امر حیاتی مشارکت موثر داشته باشند.

از آمریکائیان ایرانی تبار نیز باید به عنوان پلی طبیعی میان دو کشور سود گرفته شود. از آنجا که دولت آمریکا از این امکان بالقوه به درستی استفاده نکرده، جامعه آمریکائیان ایرانی تبار نیز در این راستا کمکی سازنده ارائه نداده است. مسئولیت این وضع متوجه جامعه ایرانی نیز هست. اکثریت مطلق افراد این جامعه در برابر تنش های موجود در روابط ایران و آمریکا بی تفاوت مانده اند و این در حالی است که شمار اندکی نیز از افراد این جامعه رویارویی بین دو کشور را به عنوان وسیله ای در جهت هدف خود که سرنگونی جمهوری اسلامی است و یا به منظور انتقام از انقلابی که آنها را از جایگاه اجتماعی خود برانداخته، تشویق و ترغیب می کنند. با تأسف باید گفت که این گروهها، فعالان سرشناس حقوق بشر و چهره های برجسته دمکراسی خواه را نیز در بر می گیرند.

افزون بر این، بسیاری از فعالان سیاسی در این جامعه با همه توان خود سعی در بی اعتبار ساختن تلاش های اقلیتی کرده اند که خواستار ارتقای سطح تفاهم و برقراری گفتگو میان دو ملت ایران و آمریکا بوده است. آنها عملاً همان موضعی را گرفته اند و عملی را انجام می دهند که مذهبیبون اصول گرای مخالف آنها در ایران اتخاذ می کنند. استدلال آنها نیز چنین است که از سرگیری مناسبات دیپلماتیک میان دو کشور به سود رژیم اسلامی خواهد بود و به تلاشها در جهت برقراری دمکراسی و حقوق بشر در ایران صدمه می زند. تجربه 26 سال گذشته اشتباه این افراد را ثابت کرده و در آینده نیز آنها بیشتر متوجه اشتباه نظری خود خواهند شد. جای خوشحالی است که اکنون بسیاری به اهمیت مسئله پی برده اند و نگرانی جدی خود را از نبود رابطه میان دو کشور و جنگ و درگیری نظامی ابراز می کنند. پاره ای حتی از روی دریافتی نادرست در حال تبلیغ و ترویج یک نهضت ضد جنگ هستند، در حالی که کما کان روی موضوع اصلی یعنی عادی سازی این رابطه سکوت می کنند. بعبارت دیگر، آنها بجای اینکه طرفدار صلح باشند، مخالف جنگ هستند.

برای استفاده بهتر از جامعه ایرانی، دولت آمریکا باید بکوشد بیم ها و انگیزه های این جامعه را بهتر درک کند. شمار زیادی از آمریکائیان ایرانی تبار هیچ علاقه ای به رژیم اسلامی ندارند، اما در عین حال آنها خوش ندارند ایران به صورت عراق یا کوبایی دیگر برای آمریکا درآید. به استثنای یک اقلیت کوچک، افراد این جامعه از حمله نظامی به ایران حمایت نمی کنند و با بی ثبات کردن آن نیز مخالف اند. آنها همچنین انقلاب دیگری را در ایران نمی خواهند، بخصوص که رهبر شایسته ای نیز برای آن موجود نیست، و به مدل لهستانی (همبستگی) برای تغییر صلح آمیز رژیم نیز امید ندارند.

اکثریت این جامعه خواستار عادی شدن روابط ایران و آمریکا و اصلاحات دامنه دار در ایران هستند. متأسفانه صدای این اکثریت خاموش در هیاهوی اقلیتی که خواهان جنگ و سرنگونی و یا انقلاب است شنیده نمی شود.

بهترین کاری که سیاست جدید آمریکا می تواند انجام دهد کمک به برگزاری انتخاباتی آزاد و عادلانه در ایران است. آمریکا می تواند به گونه‌ای مشروع و موجه رژیم را برای برآورده ساختن این خواست عمومی زیر فشار بگذارد، و این حرکت با حمایت بی قید و شرط مردم ایران، سازمانهای بین المللی همچون سازمان ملل متحد، سازمانهای حقوق بشر، و دمکراسی های جهانی همراه خواهد بود. اما از آنجا که ایران یک کشور با لایه های اجتماعی متفاوت است و این لایه ها از سوی نیروهای سیاسی مشخصی نمایندگی می شوند، فراخوان برای انتخابات آزاد باید با فراخوان به ائتلاف سیاسی نیز همراه باشد. این امر به نوبه خود می تواند ترس از انتقال قدرت سیاسی را کاهش داده و جا به جایی نخبگان را تسهیل کند. به یاد داشته باشیم که در ایران بدلیل وجود فرهنگ انتقام سیاسی، آنها که قدرت را از دست می دهند، اغلب جان و مال خود را نیز از دست می دهند.

بخش قابل ملاحظه ای از هرگونه کمک مالی که آمریکا برای تقویت جامعه مدنی و ارتقای دمکراسی در ایران اختصاص می دهد، باید میان نهادهای دانشگاهی آمریکا تقسیم شود تا برای مقاصد آموزشی با تمرکز بر ترویج یک فرهنگ سیاسی نو در ایران به کار برده شود. محک در تمامی موارد باید شامل شفافیت کامل و قابلیت حسابرسی پرداخت و دریافت کمکهای مذکور باشد. چنانکه می دانیم، کمک مالی پیشنهادی بهانه ای به دست جمهوری اسلامی می دهد که بر دانشجویان ایرانی، دانشگاهیان ساکن آمریکا، و نیز مخالفان سیاسی و سازمانهای غیر دولتی برچسب جاسوسی برای آمریکا بزند. دادن این کمکها به صورت پنهانی وضع را از این هم بدتر می کند و حتی دامن کسانی را نیز که جزء دریافت کنندگان کمک مالی نبوده اند، خواهد گرفت.

دادن کمک های مالی به صورت پنهانی و به هر بهانه ای به شهروندان ایرانی همچنین به گونه ای قابل توجه به عنوان دخالت در امور داخلی ایران تعبیر خواهد شد و همکاری سیا را در کودتای انگلیسی سال 1953 علیه نخست وزیر قانونی ایران، زنده یاد دکتر محمد مصدق، در خاطره ها زنده خواهد کرد. برای کاربرد مؤثر این منابع مالی، و برای اینکه سوء تعبیری پیش نیاید، هیچ کمکی نباید به افراد و سازمانهای مخالف عادی سازی روابط میان دو ملت و نیز به طرفداران براندازی رژیم از راههای خشونت آمیز داده شود. کمک مالی به این گونه افراد و سازمانها برنامه اصلاح ساختاری رژیم را به مخاطره خواهد انداخت و تأیید ایرانیان را نخواهد داشت. موجه ترین فرم استفاده از این کمک ها در بخش آموزش فرهنگ سیاسی مدرن است، و حتی می توان برای هموار کردن روندهای دموکراتیک، از جمله فراهم نمودن ابزارها و نهادهای مناسب برای اجراء انتخابات آزاد، به دولت نیز کمک کرد.

در خاتمه اینکه، آمریکا باید در برخورد با چالش های ایدئولوژیک و استراتژیک ایران، جانب احتیاط را نگاه دارد. یک سیاست "تند و خشن" که ایران را بی ثبات می سازد، محتملاً در جهت منافع آمریکا در منطقه آسیب پذیر و استراتژیک خاورمیانه نخواهد بود. همچنین به سود ایران نیز نیست که حکومتش همچنان مستبد و آمریکا ستیز باقی بماند. تهران باید اصلاح حکومت دین سالار خود را بپذیرد و در برابر نگرانی های استراتژیک آمریکا و ملت ایران پاسخ گو باشد. آمریکا باید در جهت تسهیل تحولات دمکراتیک و پیوستن به جامعه بین المللی ایران را یاری رساند. دو ملت باید به صورت شرکای استراتژیک برابر درآیند و این شراکت باید بر مبنای احترام و منافع مشترک میان آن دو باشد. غیر از این، و به عبارت دیگر، اگر بتوان بدیل دیگری برای آنچه گفته شد در نظر آورد، آن بدیل تنها یک رویارویی پرهزینه و سر بر آوردن فاشیسمی با تمایلات ناسیونالیستی در ایران است.

هوشنگ امیراحمدی پروفیسور برنامه ریزی و توسعه بین المللی و رئیس مرکز مطالعات خاورمیانه دانشگاه راتگرز و رئیس شورای امریکاییان و ایرانیان است.

Email: hooshang@amirahmadi.com ; Website: www.amirahmadi.com